

با عرض سلام

«دوستی با من ذهنی»

در داستان خرس، خرس نماد من‌ذهنی است. نتیجه این داستان این است که انسان بعد از مدتی که با مولانا روی خودش کار می‌کند و حالش خوب می‌شود، ممکن است با خرس یا من‌ذهنی دوست شود. در واقع درست است که روی خودش کار می‌کند، ولی هنوز همانندگی‌ها هم هستند و بنابراین من‌ذهنی هم هست. بنابراین این خرس در کمین است و ممکن است ما را راضی کند که با او دوست شویم.

چه عواملی باعث می‌شود آدم بعد از مدتی کار روی خود، با خرس من‌ذهنی دوست شود؟ چه کارهایی معادل با دوست شدن با خرس است؟

۱- آدم فکر کند کار کردن روی خود بس است. چه عواملی باعث می‌شود که آدم فکر کند بس است؟

دو حالت دارد. حالت اول:

- شوخی گرفتن کار و شل کار کردن و اعتقاد به این که تا یک حدودی کافی است و راضی هستیم. در واقع این کار، اولویت اول نیست.

زان مُزد کار می‌نرسد مر تو را که تو
پیوسته نیستی تو درین کار، گه‌گهی
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۸۱)

هیچ مگذار از تب و صَفرا اثر
تا بیابی از جهان، طعم شکر
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۶)

ادامه بده، هیچ اثری از همانندگی و دردهای آن نگذار باقی بماند تا از این جهان طعم شکر و طعم زندگی را بچشی

حالت دوم:

- این که فکر کنم خیلی پیشرفت کردم و اختیار خودم را کاملاً در دست دارم. هر وقت بخواهم می‌توانم به ذهن بروم و هر وقت خواستم می‌توانم ذهنم را خاموش کنم.

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه
صدر را بگذار صدر توست راه
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱)

عَلَّتْی بَتَّر ز پندار کمال
نِیست اندر جان تو ای دُودَلال
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۱۴)

و همچنین:

من غلام آنکه اندر هر رباط
خویش را واصل نداند بر سِماط
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۵۹)

بس رباطی که بیاید ترک کرد
تا به مسکن دررسد یک روز مرد
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۶۰)

می‌گویند من غلام کسی هستم که وقتی کمی پیشرفت کرد، نگوید بس است، چرا که هنوز باید خیلی روی خودش کار کند.

۲- کاهلی :

هر که مانند از کاهلی بی‌شکر و صبر
او همین داند که گیرد پای جبر
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸)

می‌گویند هرکسی به علت کاهلی، بی‌صبر و شکر شد، دوباره به جبر من‌ذهنی می‌افتد.

بی‌صبری یعنی چه؟ یعنی این‌که انسان حضور ناظر نداشته باشد و در برابر کشش من‌ذهنی، صبر نداشته باشد و به خواب برود. یعنی ممکن است انسان بعد از مدتی کار روی خود بگوید که دیگر خسته شدم از انرژی گذاشتن برای حضور ناظر بودن و مراقب بودن و بنابراین با خرس دوست شود.

من که خصم هم منم، اندر گریز
تا ابد کار من آمد خیز خیز
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۷۰)

می‌گوید وقتی دشمن خودم، من‌ذهنی خودم است و در درون خودم است و هر لحظه می‌تواند خودش را ببافد و بالا بیاورد، بنابراین تا ابد کار من این است که خیز‌خیز از آن فرار کنم، یعنی فضاگشایی کنم. بنابراین باید کاهلی را کنار بگذارم.

و همچنین:

اندرین ره، می‌تراش و می‌خراش
تا دم آخر، دمی فارغ می‌باش
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۲۲)

در این راه هی تلاش کن، حرکت کن تا لحظه آخر، یک لحظه هم فارغ نباش، بی‌کار نباش.

۳- این‌که انسان دنبال بهتر کردن وضعیت‌ها در بیرون است و یا دنبال مسکن موقتی برای دردهاست و حاضر نیست همانندگی‌ها را ببیند. بدین صورت آدم مدتی روی خود کار می‌کند تا دردهایش کم شود، ولی بعد از مدتی حوصله‌اش سر می‌رود و دوباره قرین‌ها و همانندگی‌ها او را وسوسه می‌کنند و او فکر می‌کند که دیگر دردها بر نمی‌گردند.

عاشق حالی، نه عاشق بر منی
بر امید حال بر من می‌تنی
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸)

آنکه یک دم کم، دمی کامل بود
نیست معبود خلیل، اقل بود
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۹)

وآنکه اقل باشد و، گه آن و این
نیست دلبر، لأحب الأهلین
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۰)

۴- دور شدن از برنامه:

بنا به دلایل مختلف مانند کاهلی و یا اثر قرین، از برنامه دور می‌شویم. ممکن است آدم فکر کند قابلیت همانندگی شدن دوباره در ما وجود ندارد. وقتی از برنامه دور می‌شویم، رفته‌رفته که جلو می‌رویم، بیشتر و بیشتر در من‌ذهنی و فکرهایش غرق می‌شویم و برگشت سخت‌تر می‌شود، چون همانندگی‌ها مثل آهنربا ما را می‌کشند. درواقع دور شدن از مولانا و برنامه، باعث دوستی با خرس می‌شود.

هر که را دیو از کریمان وا برد
بی‌گسش یابد، سرش را او خورد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۵)

یک بدست از جمع رفتن یک زمان
مکر شیطان باشد، این نیکو بدان
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶)

باطلان را چه رباید؟ باطلی
عاطلان را چه خوش آید؟ عاطلی
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۵)

۵- تأیید و توجه و خودنمایی:

کار معنوی واقعی، با خودنمایی و تأیید و توجه تناقض دارد. یعنی نمی‌شود بگوییم هم کار معنوی می‌کنم هم دنبال خودنمایی هستیم. به اصطلاح آب این دوتا داخل یک جوی نمی‌رود.

از طرفی میل به خودنمایی و کشش من‌ذهنی برای این کار بسیار زیاد است و ممکن هست مردم هم ما را تشویق به این کار بکنند، بنابراین احتمالش هست که آدم برای گرفتن تأیید و توجه، با من‌ذهنی‌اش دوست شود.

عَلَّتْ اِبْلِيسُ اَنَا خَيْرِي بَدَهَسْت
وین مرض، در نفس هر مخلوق هست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶)

۶- در داستان موسی و سامری، موسی به یک شخص که به او ایمان داشته ولی بعدش می‌رود و در من‌ذهنی مست‌خیال خودش می‌شود می‌گوید که تو این همه معجزه از من دیدی، پس چرا با این وجود باز هم به من شک داری؟

یعنی ما روی خودمان کار می‌کنیم و فضا را باز می‌کنیم و هزاران معجزه می‌بینیم. حالمان در درون و کارهایمان در بیرون به‌طور معجزه‌آسا درست می‌شود، ولی باز بعد از مدتی، کار کردن روی خود را رها می‌کنیم و با من‌ذهنی دوست می‌شویم. چرا؟

چون آدم فکر می‌کند این معجزه‌هایی که در زندگی‌اش رخ داده، کار خودش است و به دست خودش صورت گرفته است و دیگر همیشه همین‌طور خواهد بود، بنابراین احساس بی‌نیازی می‌کند.

گفت موسی با یکی مست خیال
کای بدانیش از شقاوت و ز ضلال
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۳۶)

صد گمانت بود در پیغمبریم
با چنین برهان و، این خلق کریم
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۳۷)

صد هزاران معجزه دیدی ز من
صد خیالت می‌فزود و، شک و ظن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۳۸)

از خیال و، وسوسه تنگ آمدی
طعن بر پیغمبری‌ام می‌زدی
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۳۹)

در ادامه در زیر، موسی به آن شخص مست‌خیال گفت که گوساله‌ی من‌ذهنی سروصدا کرد و تو را سحر و جادو کرد و به او سجده کردی.

بانگ زد گوساله‌یی از جادویی
سجده کردی که خدای من توی
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۴۳)

آن توهم‌ها را سیلاب بُرد
زیرکی باردت را خواب برد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۴۴)

بیت بالا می‌گوید فکر می‌کردی خیلی زرنگ هستی و توهم زرنگی داشتی، ولی همه را سیلاب من‌ذهنی با خودش برد.

۷- نداشتن طلب و دردمند نبودن برای این کار:

ابوبکر و ابو‌جهل از حضرت رسول معجزات زیادی دیدند، ولی ابو‌جهل چون از دردمندان صاحب‌دل نبود، این معجزات را باور نکرد، ولی ابوبکر چون درد عشق داشت ایمان آورد.

چون ابوبکر از محمد بُرد پو
گفت: هذا لیس وجه کاذب
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۹)

«همین که ابوبکر به صداقت حضرت محمد(ص) پی بُرد، یعنی از آن آگاهی یافت، گفت: این رخساره دروغگو نیست»

چون بُد ابو‌جهل از اصحاب درد
دید صد شقی قمر، باور نکرد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۶۰)

نتیجه دوست داشتن با خرس من ذهنی:

من ذهنی از جنس درد و خرابکاری است، درست شده برای خرابکاری. یعنی نمی‌شود من ذهنی را نگه داشت و خرابکاری نکرد. هرچقدر یک نفر مراقب باشد و پرهیز کند و جزئیات را رعایت کند، ولی تا زمانی که من ذهنی را نگه داشته، باز هم مسئله و درد ایجاد می‌کند، چون دست خودش نیست.

وقتی آدم من ذهنی را نگه دارد، از جنس من ذهنی می‌شود و جنس من ذهنی درد و خرابکاری است. بنابراین من ذهنی چیزی به نام دوستی ندارد.

بره پیش گرگ امانت می‌نهی
گرگ و یوسف را مفرما مهرهی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۲۲)

تو بره را پیش گرگ به امانت می‌گذاری. بره، هشیاری ماست. گرگ، من ذهنی ماست. تو قران می‌کنی با من‌های ذهنی، و این بره را پیش گرگ می‌گذاری. مبادا اجازه دهی که گرگ و یوسف که اصل توست، با هم همراه شوند.

گرگ اگر با تو نماید روبه‌هی
هین مکن باور، که ناید زو بهی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۲۳)

اگر گرگ با تو دوستی تملق‌آمیز ورزید، مراقب باش و باور نکن، زیرا که از گرگ خوبی به کسی نمی‌رسد.

جاهل ار با تو نماید هم‌دلی
عاقبت زخمت زند از جاهلی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۲۴)

اگر من ذهنی با تو دوستی کند، بالاخره از روی نادانی به تو آسیب خواهد زد.

دوستی خاله خرسه چیست؟

خرس با شخصی که جانش را نجات داده بود دوست شده بود و با او همراه شد. وقتی آن شخص خوابید، خرس از روی دوستی و محبت نگهبانی او را داد. وقتی یک مگس روی صورت آن شخص نشست، خرس با سنگ بزرگ به صورت آن شخص زد تا مگس را بپراند، به خیال این که دارد لطف می‌کند.

دوستی ابله، بتر از دشمنی است
او به هر حيله که دانی راندنی است
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۱۵)

دوستی ابله بدتر از دشمنی است و به هر تدبیری که تو می‌دانی باید آن را برانی.

مهر ابله، مهر خرس آمد یقین
کین او مهرست و، مهر اوست کین
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۳۰)

مهر ابله یعنی من ذهنی، مثل مهر خرس است و دشمنی او واقعاً مهر است و مهر او دشمنی است.

یعنی خرس واقعاً قصد محبت کردن داشت، ولی مشکل این بود که نادان بود و مهرش درواقع دشمنی بود. حالا من ذهنی هم همین‌طور است. تعریف من ذهنی از مهر و دوستی به صورت حرص و «هرچه بیشتر بهتر» است، که این‌ها بالای جان انسان است، پس درواقع دشمنی است.

صحبتت چون هست زر دَهدهی
پیش خاین چون امانت می‌نهی؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۸)

می‌گویند همنشین تو، یعنی فضای گشوده‌شده درونت، مانند طلای خالص گران‌بهاست، چرا آن را پیش دزد من ذهنی خودت و دیگران به امانت می‌گذاری؟

خوی با او کُنْ کَمانتِ هَایِ تو
ایمن آید از اَفول و از عَتو
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۹)

با کسی دوستی کن، که امانتِ حضورت از کم شدن و دزدیده شدن، در امان باشد.

با سپاس و احترام

فرشاد از خوزستان